

سید محمد

سرشناسه: وزیري، طبع، ۱۳۵۸-
عنوان و نام پدیدآور: قزاق‌هایی از زندگی سردار شهید علیرضا توسلی / تهیه و تولید معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران
خراسان رضوی؛ مجری طرح اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی؛ گردآوری و بازنویسی طبعه وزیري؛ ویراستار
سید محمد آریاتزاد.

مشخصات نشر: مشهد: نشر لیسان پور، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهري: ۶۴ص.

فرست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)؛ ج ۵۷.

شابک: 978-622-6608-44-2

وضعیت فهرست نویسی: فایده

موضوع: توسلی، علیرضا؛ ۱۳۵۱-۱۳۹۳.

موضوع: شهیدان -- ایران -- سرگذشتنامه

Martyrs -- Iran -- Biography

موضوع: شهیدان -- ایران -- خراسان رضوی -- یارمندانگان -- خاطرات

Martyrs -- Iran -- Diaries -- Survival -- Khorasan Razavi

موضوع: سرداران -- ایران

Generals -- Iran

شناسه افزوده: آریاتزاد، سیدمحمد، ۱۳۴۱- . ویراستار

شناسه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

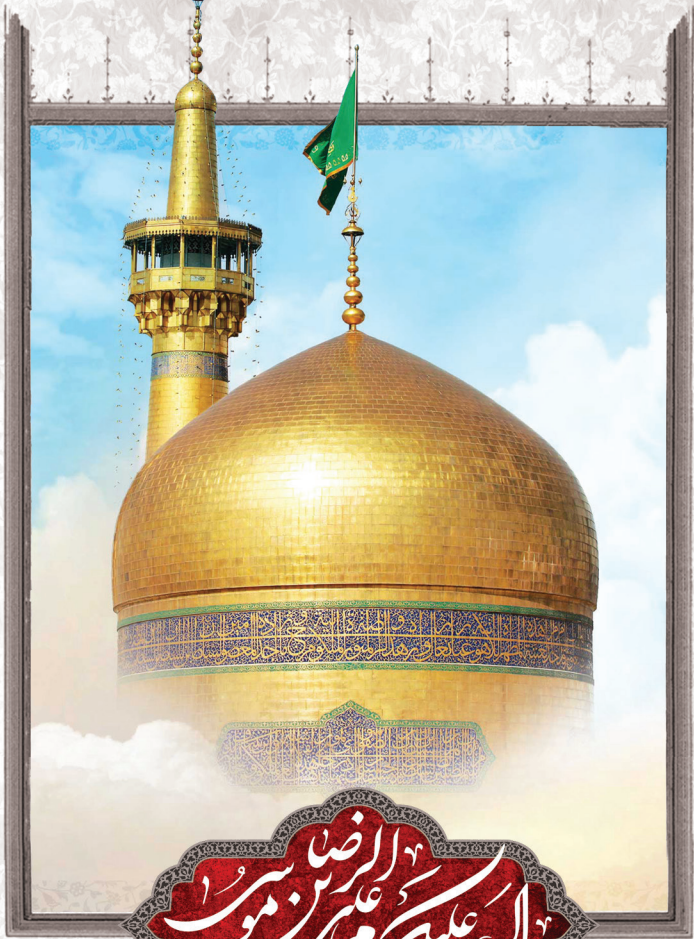
شناسه افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی، اداره هنری، اسناد و انتشارات

شناسه افزوده: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)؛ ج ۵۷.

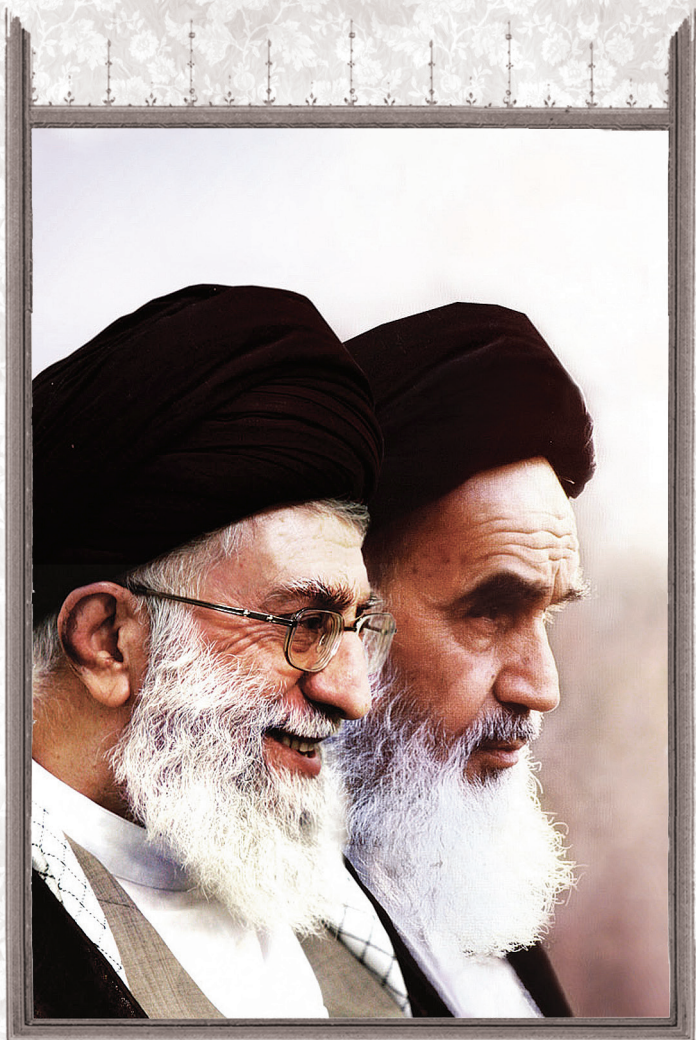
رده بندی کنگره: ۱۳۸۸، ج ۵۷، ۵۷/الف/DSRA۶

رده بندی دیویی: ۹۲۴، ۹۵۵

شماره کتابشناسی ملی: ۵۶۵۶۵۸۶



عَلَيْهِ السَّلَامُ
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ
وَعَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ
الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ



ایثارنامه



مجموعه

عنوان کتاب: **فرازهایی از زندگی سردار شهید علیرضا توسلی**

عنوان فروست: **ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)**

تهیه و تولید: **معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی**

مجری طرح: **اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی**

گردآوری

و بازنویسی: **طیبه وزیری**

ویراستار: **سید محمد آریانزاد**

ناظر تولید: **سید مجید حسینی**

مدیر تولید: **حمید دیبانی**

هماهنگی تولید: **سید محمد آریانزاد**

تطبیق اسناد: **طیبه وزیری**

مدیر هنری: **عباس پرچی**

دستیار صفحه‌آرا: **بهناز فهمیده اسکندری**

شمارگان: **۲۰۰۰ نسخه**

ناشر: **نشر ایمانیور**

نوبت چاپ: **اول، بهار ۱۳۹۸**

شابک: **۹۷۸-۶۲۲-۶۶۰۸-۴۴-۲**

قیمت: **۵۰/۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»**

(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

کلیه مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار شهید

و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است)

سخن اول

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه يك مردن، که يك انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاك از آلودگی ها که خود را در يك مجموعه بزرگی به نام جهان هستی در مسیر تکاملی می بیند که پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد. و چنین مرگی است که به تعبیر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ قَتْلُ الشَّهَادَةِ) و علی عَلَيْهِ السَّلَام آن را گرمای ترین نوع مردن

می داند. (أَكْرُمُ الْمَوْتِ الْقَتْلُ)

«شهیدان به ما می گویند شما خوف و حزن نداشته باشید. دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و این آن چیزی است که ما امروز به آن احتیاج داریم.» (امام خامنه‌ای رضوان الله علیه ۱۳۹۴/۷/۵)

(فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛ سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم‌های سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام بلندی است در راستای احیای ارزش‌های مکتب توحید و عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش هاست» و هر شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك ملت، جاودانه می درخشد.

معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

علیرضا توسلی



محل تولد: افغانستان

محل شهادت: درعا سوریه

گلزار: بهشت رضا علیه السلام

تاریخ تولد: ۱۳۵۱

تاریخ شهادت: ۱۳۹۳/۱۲/۹

آخرین سمت: فرمانده لشکر فاطمیون

سردار شهید علیرضا توسلی متولد سال ۱۳۵۱ در استان میدان شهر افغانستان در روستایی خوش آب و هوا و صعب العبور، در خانواده ای روحانی و سرشناس، انقلابی و ولایتمدار چشم به جهان گشود. شهید توسلی یازدهمین فرزند و هفتمین فرزند پسر خانواده بود.

پدرش حاج آخوند توسلی مورد اعتماد روستا و شهرشان بود طوری که اگر کسی می خواست ازدواج کند، معتمد آن‌ها حاج توسلی بود. در پنج سالگی مادرش را از دست داد. در همان ایام هم انقلاب اسلامی ایران به پیروزی رسید. رژیم وقت افغانستان مخالف امام و انقلاب ایران بود و تا می‌توانست بر علیه ایران تبلیغات و توطئه می‌کرد. برادر بزرگش محمد امین به جرم پیروی و اطاعت از امام خمینی رهبر و انقلاب اسلامی ایران، دستگیر و زندانی شده بود.

گور شد. در آن زمان رژیم کمونسیتی و متجاوز شوروی، افغانستان را اشغال و برآن سلطه داشت. شوروی مناطق شیعه نشین افغانستان را به خاک و خون می کشید.

علیرضا سن یازده سالگی را تجربه می کرد و از طرفی پدرش به تازگی از دنیا رفته بود. او و خواهران و برادرانش در غم یتیمی و بی سرپرستی برای حفظ جان و ناموس خود مجبور به مهاجرت از سرزمین آبا و اجدادی خود شدند. با سختی و مشقت زیادی جلای وطن کرده و به همراه خانواده به ایران اسلامی پناه آوردند.

علیرضا از همان اوان نوجوانی مجبور بود روی پای خودش بایستد و با توکل به خدای مهربان با مشکلات و نابسامانی‌ها دست و پنجه نرم کند. با گذشت زمان بسیار جسور، نترس، کنجکاو شد و با تربیتی که از خانواده اش داشت به ارزش‌های دینی، اسلامی و سیره‌ی ائمه اطهار علیهم‌السلام پای بندی و اعتقاد بیشتری پیدا کرد. این روحیه‌ی محبت‌آهلی بیت علیهم‌السلام در تک تک خانواده‌ی شهید مشهود بود.

زمانی که به ایران آمدند به دلیل علاقه علیرضا به علوم دینی و نیز پیشنهاد برادر بزرگش، مدت چهارسال در شهرهای قم و اصفهان به تحصیل علوم دینی پرداخت.

در همان زمان صدام ملعون جنگ نابرابری را به سرزمین ایران و انقلاب اسلامی امام خمینی رهبر تحمیل کرده بود و خون های زیادی از جوانان، زنان، کودکان را به زمین ریخت.

تحمل و باور این جنگ برای علیرضا خیلی سنگین بود. در درونش غوغا و هیجان وصف ناپذیری احساس و نیرویی او را ناآرام می کرد. تصمیم گرفت همچون سایر جوانان ایران اسلامی و دوستانش وارد عرصه ی نبرد و مجاهدت شود و سربازی بنیانگذار جمهوری اسلامی، خمینی رهبر بت شکن و امام زمان را برای دفاع از ارزش ها و اعتقاداتش به انجام برساند. مشتاقانه به عضویت مقاومت بسیج درآمد و پس از گذراندن دوره های نظامی و رزمی، بالاخره به آرزویش که همانا پوشیدن لباس رزم بود، جامه ی

عمل پوشاند. در دوران دفاع مقدس به مناطق عملیاتی درجبهه کردستان اعزام شد و در مدت یک سال و اندی حضورش در عملیات مختلف، رشادت‌ها و فداکاری‌های بسیاری از خود نشان داد.

از خود گذشتگی و جانبازی‌هایی که دیدگاه و آرمان‌های بلند او را فریاد می‌زد. هم رزمانش او را می‌ستودند و همواره اخلاق، منش، سادگی و تأکید بر انجام فرائض مذهبی‌اش مورد توجه فرماندهان و رزمندگان جبهه قرار داشت.

اما شهید توسلی همچنان در تکاپو و مبارزه بود و بر این عقیده بود که جنگ و جهاد در جبهه و رو در روی دشمن، خیلی آسان و کوچک است و جنگ و جهاد اصلی که بسیار مهم و سخت است، جهاد با نفس است. بدین منظور او همیشه در حال مبارزه و جهاد بود. در سال ۱۳۶۹ ارتش شوروی از افغانستان خارج شد و مردم افغانستان تصمیم گرفتند با سرنگونی رژیم نجیب‌اله که مورد حمایت ارتش سرخ شوروی بود،

کار را یکسره کنند و با یک عزم ملی برای نجات کشورشان، هرکجا افغانی باغیرتی بود، خودش را به کشورش رساند تا در این حرکت و مبارزه ملی سهیم باشد.

پایان گرفتن جنگ تحمیلی ایران برای علیرضا سرآغازی شد. او به زادگاهش رفت. آن زمان شیعیان افغان به رهبری «شهید مزاری» حزبی به نام «وحدت» تشکیل دادند که مجاهدین را سازماندهی کنند.

این گونه بود که علیرضا علاوه بر تجربه های جنگ در دفاع مقدس، دوره های تخصصی جنگ های چریکی و پارتیزانی را آموزش دید و وارد صحنه های عملیات شد.

فرصتی مغتنم برای علیرضای ۱۸ ساله، تا تجربه هایش را به کار گیرد.

سرانجام مقاومت مردم افغانستان نتیجه داد. اما خیلی زود شیرینی این پیروزی به تلخی جنگ داخلی تبدیل شد و گروه طالبان در افغانستان قدرت را به

دست گرفتند.

علیرضا برای برقرای امنیت کشورش سال‌ها با طالبان جنگید. در آن زمان چندین بار طی انجام عملیات، جراحات‌های سنگین و عمیقی برداشت. این جراحات‌ها تا مدتی او را از میدان مبارزه دور کرد. زخمی بر پیشانی، ترکشی در زانو و ترکش دیگری در سینه یادگار آن مبارزات بود.

علیرضا از تگاپو و تلاش خسته نمی‌شد. دوره‌های تخصصی ادوات سنگین را آموزش دید و مهارت‌های ویژه‌ای کسب کرد.

تخصص‌هایی که پس از چندی به کمک مجاهدان آمد و به مقاومت سرسختانه ایشان در شهر طالقان افغانستان انجامید.

در سال ۱۳۷۹ او بیست و هفت سال سن داشت. دوستانش خواستند به زندگی او سرو و سامان بدهند. تصمیم به تشکیل زندگی مشترک گرفت و بنا بر توصیه و سفارش آشنایان با خانم «ام البنین حسینی» ازدواج کرد که ثمره این ازدواج سه فرزند (دو دختر و یک پسر)

بود.

مدتی بعد از ازدواجش، جنگ طالبان در افغانستان به مراحل حساسی رسیده بود. علیرضا ماندن را جایز ندانست و راهی افغانستان شد. با سقوط طالبان کار علیرضا و دوستانش در افغانستان تمام شده بود. شرایط حاکم بر افغانستان به آن‌ها اجازه فعالیت نمی داد. برای همین به ایران بازگشت تا به زندگی و خانواده برسد.

علیرضا سال‌ها با درد و رنج ناشی از جراحات جنگ و مبارزه، دست و پنجه نرم کرد. چندین بار در بیمارستان بستری شد. اما با همه‌ی این دردها، علیرضا کسی نبود که آرام باشد و روح بی قرار او همواره برای ظلم و ستمی که به مظلومین و ستم‌دیدگان مسلمان جهان می‌شد، ناآرام بود.

با حضور داعش و تکفیری‌ها در خاک عراق و سوریه، علیرضا انگار جان تازه‌ای گرفت و شروع به جمع کردن دوستان و هم‌زمان افغانی خود کرد. در فروردین سال ۱۳۹۲ با یک گروه ۲۱ نفره

از دوستانش، راهی کشور سوریه شد. شش ماه کار و تلاش سخت علیرضا ثمره اش تشکیل «سازمان مجاهدان افغانستان مدافعان حرم» بود. گروه کوچکی که نام «فاطمیون» را بر خود گذاشتند تا این بار انتقام مادر سادات را بگیرند.

۱. ۲۲ اردیبهشت ماه سالگرد تأسیس لشکر فاطمیون توسط شهید علیرضا توسلی معروف به ابوحامد است. تیبی که هسته اولیه شکل‌گیری آن، تعدادی از مجاهدین افغان بودند که به آن‌ها سپاه محمد ﷺ می‌گفتند. این گروه در افغانستان علیه شوروی می‌جنگیدند و نیروهایی بودند که از انقلاب اسلامی ایران نیز حمایت می‌کردند و به نوعی نیروهای امام خمینی رحمته‌الله علیه محسوب می‌شدند و در جنگ با طالبان نیز حضور داشتند.

سپاهیان محمد ﷺ در دوره‌های مختلف از نظر تعداد اعضاء در نوسان بودند و کم و زیاد می‌شدند. این‌ها به شدت مرید امام خمینی رحمته‌الله علیه بودند. زمانی که آمریکا در افغانستان مستقر شد، گروه از هم پاشید و بسیاری از رزمنده‌ها مقیم ایران شدند؛ چون دولت افغانستان آن‌ها را بازداشت می‌کرد و سرویس‌های جاسوسی آمریکا به دنبالشان بودند. علت نامگذاری این تیپ به نام «فاطمیون» به این دلیل بود که این تیپ در ایام شهادت حضرت زهرا علیها السلام شکل گرفت. همچنین بچه‌ها می‌گفتند چون حضرت زهرا علیها السلام غریب بودند و در غربت شهید شدند و ما هم در سوریه غریب هستیم، نام فاطمیون براننده است.

ابتدا دسته فاطمیون در میان مجاهدان سوری و لبنانی و عراقی دسته‌ی کوچکی بودند اما با تلاش دوستان و همسران مجاهدان افغانی کم کم بر تعدادشان اضافه شد. آن قدر که در نه گروه مجزا که «خیبر» نامیده می شدند، تقسیم شدند.

اولین مأموریت فاطمیون در اطراف فرودگاه دمشق بود. همان جا که اگر به دست تکفیری‌ها می افتاد کار برای مجاهدین سخت می شد.

آن دسته ۲۱ نفره که به همراه علیرضا (معروف به ابوحامد) به سوریه آمدند کم کم تعدادشان زیاد شد. تا جایی که به گروهان، گردان، و کمی بعد «تیپ فاطمیون» شدند. عملیات‌های پاک‌سازی اطراف حرم حضرت زینب علیها السلام ملیحه، تل اذان، دخانیه، دیرالعدس، حباریه، وتل قرین از جمله برده‌های تیپ فاطمیون بود.

سرانجام در تاریخ ۱۳۹۳/۱۲/۹ در حمله «تل قرین» سوریه ابوحامد به آرزوی دیرینه‌ی خودش رسید و روح بی قرارش آرام گرفت.

یکی از همسایه‌ها، من را به ایشان پیشنهاد داده بودند. عکس ایشان را برایم آوردند و اجازه خواستند که برای خواستگاری بیایند. قرار شد روزی مشخص شود تا برای خواستگاری بیایند و جلساتی هم معارفه و شناخت بیشتر تشکیل شود. اما ناگهان شرایطی پیش آمد که اعزام ایشان به مأموریت، خیلی واجب بود و باید می رفتند. دیگر خبری از ایشان نبود تا پنج ماه بعد دوباره آمدند.

پس از مدتی، روزی همسایه ما آمد و گفت: طی صحبت‌هایی که قبلاً با شما انجام شده، ایشان می‌خواهند برای خواستگاری تشریف بیاورند. بالاخره آمدند و بعد از انجام رسم و رسومات معمول، در تاریخ اسفند ماه ۱۳۷۹ ازدواج کردیم.

ام البنین حسینی، همسر شهید



آن روزها تلفن و اینترنتی نبود و با نامه در تماس بودیم. شاید قریب یکسال و نیم ایشان مشغول جنگ با طالبان بودند. بعد از سقوط طالبان، علیرضا به ایران بازگشت. در مرداد ماه سال ۱۳۸۲ بود که ما منتظر به دنیا آمدن اولین فرزندمان بودیم. ایشان به دلیل کارهای مربوط به مدارکشان هر ماه به افغانستان می رفتند و برمی گشتند.

برنامه ریزی کردیم که تا به دنیا آمدن فرزندمان ۱۸ روز دیگر مانده است. ایشان گفتند من می روم و زود برمی گردم. صبح زود رفتند و من ساعت ۹ صبح احساس کردم که وقت زایمان رسیده است. شاید کمتر از چهار ساعت بعد، فرزندم (فاطمه) به

دنیا آمد. شهید توسلی یکی دو روز بعد با خبر شدند
که فاطمه به دنیا آمده است.

قرار شد دو سه روزه برگردد، ولی باز تماس
گرفتند که من دیگر خیالم از جانب شما و بچه
راحت است. من تا کابل هم می‌روم تا کارم را
انجام می‌دهم. به این ترتیب کار ایشان چهل روز
طول کشید.

جان دوباره

مجروح شدند تقریباً او را خانه نشین کرده بود به همین دلیل خیلی بی‌قرار می‌کرد. اما با تولد فرزند دوم (حمید) انرژی تازه‌ای گرفتند. می‌گفتند: "من بعد از خدا پشتم به پسریم است. وقتی او را بغل می‌کنم احساس غرور خاصی دارم". واقعاً هم همین‌طور بود. تولد حمید، جان دوباره‌ای به او داد.

ام البنین حسینی، همسر شهید



یک خانه‌ی کوچک با حداقل امکانات دست و پا کردیم. ماه رمضان بود. به دلیل مجروح بودند قادر به انجام کار سخت نبود و با تخصص و تجربه‌ی رایانه‌ای که داشت، با یکی از دوستانش آموزشگاهی بر پا کردند که در آن کلاس‌های آموزش کامپیوتر، زبان و... برگزار می‌کرد.

ام البنین حسینی، همسر شهید

یادم هست در ماه محرم، زمان جنگ سی و سه روزه لبنان بود و او خیلی بی قراری داشت. با حزن و اندوه بسیار به تصاویری که از این جنگ در تلویزیون پخش می شد، می نگریست. می گفت: "دعا کن و از بی بی زینب علیها السلام بخواه که ما هم در این جبهه، سهم هر چند کوچکی داشته باشیم و در رکاب بچه های حزب ا... باشیم".

بعد از پیروزی حزب ا... لبنان امیدش از شرکت در این جبهه قطع شد.

ام البنین حسینی، همسر شهید



بعد از جنگ تحمیلی، ما جلساتی را در تهران به عنوان تیپ ابوذر تشکیل می دادیم و نزدیک ۷۰ نفر در آن جا گرد هم می آمدیم و این جلسه ها ادامه داشت.

گاهی در مدت زمان یک الی دو ماه جلسه ای را برقرار می کردیم، تا این که در سال ۹۰ با حضور فعالان این گروه به این نتیجه رسیدیم که ما باید در منطقه سوریه سهمی را در دفاع به خود اختصاص دهیم.

در مورد این که چه کسی مسؤول شود و به آن جا برود؟ بحث می کردیم، تا این که شهید توسلی (ابوحامد) به صورت خودجوش و داوطلبانه

این مسؤولیت را بر عهده گرفت و گفت که من
حاضرم این وظیفه را بردوش بگیرم.
دوستان هم نگران بودند که این عملیات در
سوریه به بن بست برسد و مسؤولیت بسیار سنگین
آنها را دچار مشکل کند، همان طور که در زمان
دفاع مقدس آنها در «تیپ ابوذر» تلفات بسیاری
دادند و بعد از مدتی این تیپ از هم پاشید.

یکی از رزمندگان نبرد سوریه



کمتر از یک هفته به عید نوروز مانده بود. کنارم نشست و صحبت‌هایی را با من مطرح کرد. می‌گفت: "الان می‌بینی که در سوریه چه خبر است. تکفیری‌های ملعون را تحریک کرده‌اند.

می‌خواهند حرم حضرت زینب علیها السلام را بمباران کنند و زبانم لال می‌خواهند با خاک یکسان کنند. مگر ما مرده باشیم که اجازه دهیم دستشان به حرم بی بی زینب علیها السلام برسد. داریم پی‌گیری می‌کنیم که مثل قدیم، دوستان با هم جمع شویم. کاملاً خودجوش و داوطلبانه به سوریه برویم." من گفتم: شما به عنوان یک افغانی چرا می‌خواهید این کار را انجام دهید؟

گفتند: "به گفته آقا، اسلام مرز ندارد. یعنی از هرجایی صدای مسلمانی را که کمک می‌خواهد می‌شنویم باید کمکش کنیم.
سوریه که همین بغل گوش ماست. شما نگران نباشید و فقط دعا کنید و خودتان را با شرایط وفق بدهید."

از رفتنشان به سوریه دو هفته‌ای می‌گذشت که با ورود اولین پیکر شهید فاطمی از سوریه به ایران خانواده‌های دوستان علیرضا که از رفتن آن‌ها به سوریه بی‌خبر بودند آن‌ها فقط در زمان رفتنشان آدرس خانه‌ی ما را خانواده‌ها داده و گفته بودند که با علیرضا توسلی برای انجام کاری می‌روند، یکی یکی بر در خانه ما سراغ شوهران و فرزندان‌شان را می‌گرفتند.

من ضمن ارتباطی که با رزمنده‌ها می‌گرفتم، خبر سلامتی آن‌ها را به خانواده‌هایشان می‌دادم. تقریباً شش ماه بود که رفته بودند. بعد از این مدت، دو هفته‌ای به ایران آمدند تا دیداری تازه کند. طبق معمول اول به دیدار شهدا رفت تا آن زمان ۴ رزمنده فاطمیه شهادت رسیده بودند.

ام البنین حسینی، همسر شهید

در منطقه‌ای قرار داشتیم که بسیار سرد بود و وسایل گرمایشی هم نداشتیم، تا این که کمک و آذوقه‌ها به ما رسید. چند عدد بخاری هم برایمان آورده بودند. شهید توسلی این بخاری‌ها را به اتاق‌هایی که بچه‌ها در آن بودند، تحویل می‌داد و آخرین بخاری را برای اتاق خود برده بود.

به هیچ عنوان از چیزی استفاده نمی‌کرد که بقیه‌ی بچه‌ها حق استفاده از آن را نداشته باشند؛ اگر بچه‌ها از امکاناتی برخوردار بودند او هم استفاده می‌کرد.

چیزی به نام وصیت‌نامه نداشت، ولی همیشه سفارش‌هایی می‌کرد؛ یکی از توصیه‌هایش به ما این بود که همواره نماز شب بخوانید و خیلی اصرار به این عمل داشت و به بچه‌ها توصیه می‌کرد که حتماً نماز شبشان را بخوانند؛ خودشان همیشه این عمل را انجام می‌دادند.

یکی از هم‌زمان شهید



سر رسید کوچکی داشتم که از ابتدای حضورم در سوریه نکاتی مثل نحوه‌ی جذب نیروها، آموزش، انتقال، برخوردها و خیلی چیزهای دیگر را در آن می‌نوشتم.

از ابوحامد خواستم یک وقت تعیین کند تا صحبتی باهم داشته باشیم، گفت مشکلی نیست، فردا ساعت شش صبح منتظرت هستم. من با خستگی زیادی که از بی‌خوابی ۲ شب قبل داشتم صبح زود بیدار شدم. با هم به انباری در مدرسه‌ای رفتیم. روی دو تا صندلی مقابل هم نشستیم و من هر آن چه در ذهنم داشتم از آینده فاطمیون، گذشته،

حال و برخوردها، این که بعد از جنگ وضعیت چه می شود؟ نسبت ما با افغانستان چیست؟ شبهه ها، و این که چرا آموزش ها کم است؟ را در عرض ۴۰ دقیقه گفتم. ابوحامد با آن اخلاص فقط گوش کرد، بعد از ۴۰ دقیقه ایشان یک ربعی حرف زد، حرف های او مثل آبی روی آتش بود، آن قدر با آرامش و اطمینان قلبی حرف می زد که مطمئن شدم حرف ها و وعده هایش محقق می شود.

ابوحامد درست مثل شنیده هایم مانند فرماندهان شهید دوران دفاع مقدس بود. راویان دفاع مقدس گفته بودند که فرماندهان خالص و خاکی بودند، خودنمایی و تظاهر نمی کردند.

وقتی ابوحامد با من صحبت کرد، همه ی این ویژگی ها را در وجودش دیدم. آن زمان چیزی از سابقه ی جهادی او در جبهه ی افغانستان و دفاع مقدس ایران نمی دانستم! هیچ نگاه بالا به پایینی حس نکردم. انگار نه انگار که او فرمانده است و من یک رزمنده معمولی. نکته بسیار مهم صحبت های

ابوحامد در آن یک ساعت، نگاه ریشه‌ای او به مسایل بود. ابوحامد نسبت به هیچ موضوعی دید مقطعی نداشت. پاسخ او به سوال هایم کاملا من را قانع کرد. البته ته ذهنم این موضوع بود که از کجا معلوم ابوحامد راست بگوید؟ از کجا می‌داند که قول و قرارها محقق می‌شود؟ اما بعدها دیدم به حرف‌هایی که آن روز زد عمل کرد.

در آن دیدار اولیه، خیلی جذب حرف‌های ابوحامد شدم، ولی بعدها به چنان اطمینانی از او رسیدم که اگر می‌گفت درون دهان شیر برو می‌رفتم. این موضوع هم به خاطر علاقه‌ای بود که نسبت به او در دلم احساس می‌کردم و هم به خاطر اعتمادی بود که به عقیده‌اش داشتم.

یکی از رزمندگان نبرد سوریه

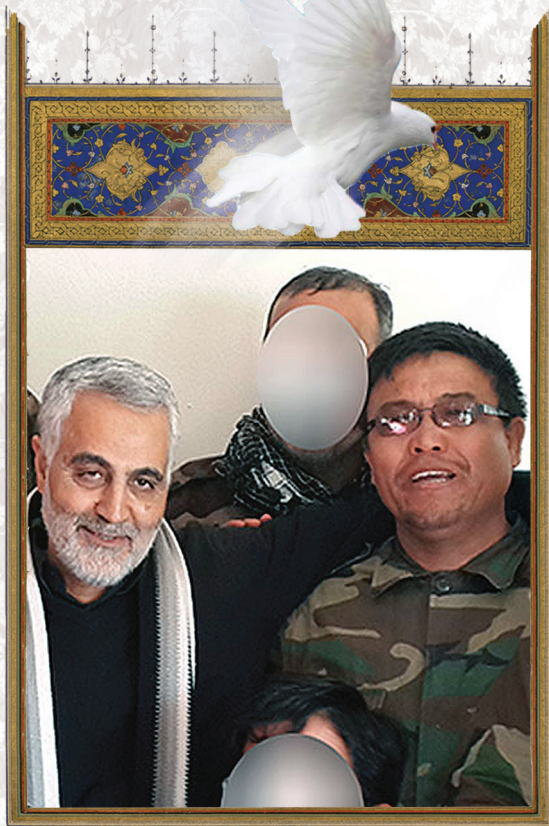
یک شب به من خبر دادند ابوحامد فردا صبح زود می خواهد به خط برود، آماده باش با او بروی. من صبح زود بعد از نماز صبحانه خوردم و رفتم داخل آسایشگاه لباس پوشیده، کوله پشتی بسته آماده باش منتظر نشستم. قبلش به بچه های آشپزخانه گفتم من می روم لباس بپوشم. بعد در همان زمانی که من در آسایشگاه منتظر نشسته بودم، او هم از بچه ها سوال کرده بود و گفته بودند رفته است بالا آماده شود.

من بالا آماده باش منتظر بودم. تا این که بالاخره یکی پیدا شد و گفت: ابوحامد منتظرت است. اما حدود نیم ساعت بعد. وقتی رفتم پایین به محض

این که پایم را از آسایشگاه بیرون گذاشتم ، ابو حامد گفت: بشین! بقیه را کلاغ پربیا. من هم نشستم و تا کنار خودرو کلاغ پر رفتم. سوار خودرو شدیم و بعد از یکی دو کیلومتر پرسیدم برای چه کاری تنبیه شده ام؟ بعد از مدتی وقتی که او را شناختم ماجرا دستگیرم شد.

بعضی وقت ها فقط به بچه ها اخم می کرد، ولی خیلی زود از دل بچه ها در می آورد. البته خودم یک بار توسط ابو حامد تنبیه شدم. فکر می کنم تنها نفری که به این نحو تنبیه شده است، من باشم.

یکی از رزمندگان نبرد سوریه



در بیشتر اوقات ایشان می‌گفتند و تکرار می‌کردند: پرچمی که الآن ما در زیر آن جمع هستیم، قبلاً در صدر اسلام، دست پیامبر گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و پرچم مخالف، دست ابوسفیان بوده است و از آن به بعد پرچم اسلام، دست حضرت امیرالمؤمنین، علی عَلَيْهِ السَّلَام بود و پرچم مخالف، دست معاویه است. از آن به بعد پرچم اسلام، دست امام حسن عَلَيْهِ السَّلَام و امام حسین عَلَيْهِ السَّلَام و بچه‌ها و نوادگان آن بزرگواران بود و پرچم مخالف، دست یزید و معاویه و نوادگان آن‌ها قرار گرفته است.

در زمان حاضر پرچم مخالف، دست آمریکا و اسرائیل و وهابیت است، ولی پرچم اسلام در وقت حاضر در دست ما و در رأس آن ولی فقیه، مقام معظم رهبری ظَلَّةُ و امامی که حکم معصوم را برای ما دارد، است.

یکی از رزمندگان نبرد سوریه

پارسال در موکب حرم حضرت زینب علیها السلام با دوستی صحبت می کردم. ناگهان حرفش را قطع کرد و داد زد: سلام دلاور! سلام فرمانده! دیدم دوید و مردی را بغل کرد که دستش به گردنش آویزان و شبیه برادران افغان بود. بعد او را به داخل آورد موکب و برایش چای ریخت.

مرد هم با تواضع خاصی چای را خورد و مثل آدم‌های خجالتی خداحافظی کرد و رفت. از ایشان درباره‌ی این شخص پرسیدم. گفت آقای توسلی، فرمانده دلاور فاطمیون.

می‌گفت: در بزرگی اش همین بس که در یک منطقه که چند گردان با هم عملیات کرده و

همه‌ی گردان‌ها به جز گردان فاطمیان شکست خورده بودند، از حاج قاسم سلیمانی سؤال شد که نبرد را ادامه بدهیم یا عقب نشینی کنیم. حاج قاسم پاسخ جالب توجهی داده و پرسیده بود: آقای توسلی در عملیات هست؟

پاسخ شنیده بود: بله به عنوان فرمانده گردان فاطمیان عمل می‌کند. حاج قاسم پاسخ داده بود: پس ادامه بدهیم که انشاءالله پیروزید.

حارس یکی از رزمندگان نبرد سوریه

روزی شخصی پیش من آمد و گفت: کسی دنبال شماست. می‌خواهد با شما در مورد مسئله ای صحبت کند. گفتم اشکالی ندارد، صحبتش راجع به چیست؟ گفت: درمورد جنگ و این طور مسایل. گفتم: بسم...

آن شخص آقای علیرضا توسلی (ابوحامد) بود. روز ملاقات، شخصی با ظاهری ساده و قدی متوسط که چهره اش نشان می‌داد که افغان است، شروع به صحبت کرد. ابوحامد گفت: "با تعدادی از برادران افغان فاطمی به سوریه آمده‌ایم. قصد داریم به عنوان مدافعین حرم بر علیه تکفیری‌ها مبارزه کنیم." از من کمک خواست. ابتدا صحبت‌هایش را جدی

نگرفتم. گفتم خوب فعلاً چند نفری آمده اند. برای مبارزه مدتی می مانند. می بینند فشار زیاد است ول می کنند و می روند!

گفتم: از من چه می خواهید؟ گفت: شما هم زبان می دانید و هم این که با منطقه آشنایی کامل دارید. می خواهیم به ما کمک کنید.

قبول کردم ولی جدی نگرفتم. مدت چهار پنج ماهی گذشت. اطراف ادور آن ها می دیدم. تا این که با رضا بخشی (ابوفاتح) آشنا شدم. وقتی فهمید تخصص من تک تیراندازی است، گفت: "می خواهم برای تعدادی از بچه های فاطمیون دوره های آموزشی برگزار کنیم. از شما درخواست می کنیم که یک چند روزی به بچه ها تک تیراندازی را آموزش دهید. می خواهم تک تیرانداز شوند."

مدتی خیلی پی گیر این موضوع بودند. من هم پذیرفتم و با تعدادی از بچه ها، اولین دوره ی آموزش تک تیراندازی را شروع کردیم.

ابوعباس از رزمندگان فاطمیون مدافع حرم سوریه



شهید علیرضا توسلی (ابوحامد) فرمانده و بنیان‌گذار لشکر فاطمیون، از دوستان نزدیک من بود. به یاد دارم پس از اولین سفر شهید توسلی به همراه جوانان فاطمیون به سوریه در سال ۱۳۹۱، ایشان با من تماس گرفت و گفت قصد دارد به منزل ما در مشهد مقدس بیاید.

در همان دیدار ایشان به من گفت: «من در سوریه تمام اسلام را در برابر تمام کفر دیدم و این جا باید تلاش کنیم که اگر موفق شویم، کمر اسرائیل را در سوریه خواهیم شکست.»

شهید توسلی سپس از من درخواست کرد
همکاری خود را با فاطمیون آغاز کنیم و ارتباط
رسانه‌ای بنده و دوستانم با لشکر فاطمیون از
همان‌جا آغاز شد و مدتی بعد «خبرگزاری اطلس»
را تأسیس کردیم.

حجت‌الاسلام سید احمد موسوی
مدیرعامل خبرگزاری بین‌المللی اطلس افغانستان

با بچه ها، چه فرزندان خودشان و چه کودکان فامیل و آشنایان، رابطه خوبی داشتند. بچه ها به راحتی با ایشان ارتباط برقرار می کردند.

از دیگر ویژگی های ایشان، این که بسیار متواضع بود و به هیچ عنوان اهل تجملات و بریز و پپاش نبود. به گونه ای که وقتی عید می شد، لباس هایش را می شمرد و می گفت: "واویلا این همه لباس را می خواهم چه کار؟! " در هیچ کاری اسراف نمی کرد.



نماز برای آرامش

وقتی بهانه می‌آوردم که دل بچه‌ها تنگ شده تا از سوریه به مرخصی بیاید، می‌گفت: «بچه‌های من خودشان مجاهدند و من را درک می‌کنند.» به من می‌گفت: «به روحیه‌ی لطیف بچه‌ها اهمیت بده و روی آن‌ها کار کن.» یک بار که حدود یک ماه در ایران بودند، ۵ الی ۶ روز بیشتر در خانه نبودند. مدام برای کار در جاهای مختلف می‌رفتند و می‌آمدند. مدام جلسات و مراجعات مختلف داشتند. طوری شد که پسر من می‌گفت که پدر معلوم نیست هست یا نیست؟ ابوحامد هم او را می‌بوسید و می‌گفت: «پدر

همیشه در کنار شماست و در قلب شماست. اگر خیلی دلتنگ شدید؛، عکس‌هایم را نگاه کنید. خیلی هم دعا کنید.» این حرف را یک ماه قبل از شهادتش گفت.

در زمان‌های خاص مرا به راز و نیاز با خدا و دعوت به خواندن دعای کمیل و زیارت عاشورا و... می‌کرد. می‌گفت: «هر زمان که خیلی دلت سوخت، آن دل سوخته را به بی بی هدیه کن. خود بی بی دلتنگی‌ها را حل می‌کند و آرامش می‌دهد.» خیلی به نماز تأکید می‌کردند و می‌گفتند اول نماز بعد جهاد...

دفعه آخری که به خانه آمدند با ایام محرم مصادف شده بود. البته در این جا هم پی‌گیری‌ها و مشغله‌های خود را داشتند و بیشتر در تهران و شهرستان‌ها بودند. در نهایت چهار ماه پس از آخرین حضورشان در خانه، به شهادت رسیدند.

ام البنین حسینی، همسر شهید

قبل از شهادتشان، پیام صوتی از رهبر معظم انقلاب برای من فرستادند که در این پیام، رهبر معظم انقلاب در جمع خانواده‌های شهدا می‌فرمایند: «فرزندان شما با انجام تجارت ماهرانه‌ای مرگ خودشان را به شهادت خریدند، شهادت تجارت ماهرانه‌ای است که فروشنده، انسان و خریدار، خداوند است.»

همان موقع من به ابوحامد پیام دادم که رهبر انقلاب در این پیام صوتی از ته ته دلشان راجع به شهادت صحبت می‌کنند. ایشان به من پاسخ دادند: "شما که از دل ما خبر دارید. پس برای ما

دعا کنید. " من در جوابشان گفتم: ان شا الله امید از خداوند است، چرا این قدر ناامید هستی؟ که آقا ابوحامد در جواب من گفتند: "پرتاووس قشنگ است به کرکس ندهندش!

" چهار روز قبل از شهادتشان یک عکس از خودشان فرستادند که چهره ایشان در این عکس بسیار نورانی بود و در پیامی نیز رمز کامپیوتر خودشان را هم برای من ارسال کردند. من به یک باره دلم لرزید و به آقا ابوحامد گفتم: نکند که شهید شوید و ایشان باز تکرار کردند که "پرتاووس قشنگ است به کرکس ندهندش!"

یکشنبه صبح بود که هرچه تماس می گرفتم، پاسخگو نبودند، رفتم دنبال کارهایم و عصر ساعت چهار به منزل برگشتم و رفتم سراغ گوشی و وارد گروه تلگرامی "یادشها" که مخصوص رزمنده‌ها و خانواده‌های آن‌ها بود، شدم.

(خودش مرا در این گروه عضو کرده بود) به محض ورود به گروه دیدم که یک نفر پیام گذاشته است که آیا فرمانده تیپ فاطمیه شهید شده است؟ با تعدادی علامت سؤال.

بعد همه به این فرد اعتراض کردند که چرا مقابل خانواده‌ها خبری را که مطمئن نیستید اعلام می‌کنید!

بعد این فرد عذرخواهی کرد و موضوع تمام شد. ساعت چهار صبح که برای نماز بیدار شدم، بلافاصله به سمت گوشی رفتم و به محض ورود در گروه، دیدم تمام فضاها پر شده از عکس آقا ابوحامد که خبر از شهادت او می داد.

در همان لحظه سخت با خودم گفتم «انا لله وانا الیه راجعون» با این وجود خدا را شکر کردم که این سرباز با وجود تحمل سختی‌های فراوان در راه انداختن تشکیلات فاطمیون توانست با زیرکی مزد خودش را بگیرد و به شهادت برسد.

ام البنین حسینی، همسر شهید



به نقل از "شهید بادپا" هم رزم شهید، موقعیتی که با "شهید ابوحامد" و دیگر رزمندگان حضور داشتند، جنگ سنگین و منطقه هم بسیار خطرناک بود، سلاح‌ها هم به علت شدت عملیات داغ کرده و دشمن به فاصله نزدیک آن‌ها رسیده بود. بچه‌ها هم بسیار خسته بودند و هیچ‌گونه پشتیبانی هم نمی‌شدند.

"شهید بادپا" گفتند: چند نفری با ابوحامد و "شهید فاتح" نشستیم تا جلسه بگیریم و ببینیم که چه عکس‌العملی نشان دهیم. به محض نشستن بر روی تل، ناگهان موشکی به محل تجمع ما اصابت

کرد، از شدت انفجار من پرت شدم و به عقب
افتادم و چیزی ندیدم. فقط صدای یا زهرا عَلَيْهَا السَّلَامُ و یا
علی عَلَيْهِ السَّلَامُ "شهید فاتح" را شنیدم ولی ابوحامد حتی
آه نگفت و به شهادت رسید^۱.

ام البنین حسینی، همسر شهید

۱. مقاله سردار بی سر نوشته، فاطمه زهرا رضانیان انجمن اسلامی
دانشگاه فردوسی

بخشی از سخنان

سردار قاسم سلیمانی
در باره شهید

امروز الحمدلله به مردم افغانستان با یک نگاه دیگر، یک احترام دیگر، توجه می‌شود. قبور شهدای افغانستانی، مانند امامزاده‌ها شده است و مردم توجه ویژه‌ای به آنان پیدا کرده‌اند.

هیچ چیزی به اندازه‌ی این مجاهدت فاطمیون و این گونه دفاع از آرمان‌ها و شهادت در این مسیر نمی‌توانست این قدر بر نوع مواجهه بخشی از جامعه ایران با خانواده‌های افغانستانی اثر بگذارد.

یک احترام فوق العاده‌ای در جامعه ایرانی به وجود آمده است.

کلمات ارزشمندی که آقا نسبت به مسئله‌ی شهدای مدافع حرم و همه‌ی این شهدا بیان کردند و آن‌ها را به نوعی متمایز و متفاوت با دیگر شهدا

دانستند، خیلی مسئله‌ی بسیار ارزنده و مهمی است.

الحمدلله نتیجه تلاش‌ها و مقاومت این رزمندگان هم نتیجه بسیار ارزشمندی شده است.

در حال حاضر برآوردها به‌گونه‌ای شده است که در منطقه، آدم احساس می‌کند یک پیروزی فوق العاده‌ای برای جریان‌ات اسلام‌گرا و نیروهای مقاومت به دست آمده است که محدود به حفظ قداست حرم‌های مبارک و مطهر نیست.

این‌ها اثر ارزنده‌ای را به‌جا گذاشته
است.

از هر بُعدی به رشادت‌های
فاطمیون نگاه بشود، باید گفت که
مجاهدت‌های آنان، اثر فوق‌العاده
ارزنده و ارزشمندی به‌جا گذاشته
است.